حاج‌قاسم

روایتی از دوستی بی‌پایان دو فرمانده

کتاب «همراه ما بود» به همت سیدحسین مرکبی، گردآوری و ترجمه شده و توسط انتشارات مکتب حاج‌قاسم راهی بازار نشر گردیده است. این اثر، مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های شهید سیدحسن نصرا...، دبیرکل حزب‌ا... لبنان درباره شهید حاج‌قاسم سلیمانی است. شهید نصرا... در این کتاب از دوستی بی‌نظیر و همکاری ۲۰ ساله‌اش با حاج‌قاسم می‌گوید؛ دوستی‌ای که در تمام روزهای سخت جنگ‌ها و بحران‌ها، به یک رابطه عمیق انسانی تبدیل شد. کتاب همراه ما بود، یک روایت عاطفی و انسانی از رابطه‌ای ژرف و همیشگی است که میان دو شخصیت برجسته در تاریخ مقاومت شکل گرفته است. شهید حاج‌قاسم سلیمانی و شهید سیدحسن نصرا...، این دو فرمانده بزرگ بیش از آن‌که تنها در میدان نبرد در کنار یکدیگر قرار بگیرند، در دل‌های مردم و رزمندگان به عنوان دو برادر مبارز و مقاوم شناخته می‌شوند. این کتاب به‌ویژه از آن جهت ارزشمند است که به بررسی و تجلیل از یک دوستی و رفاقت بی‌نظیر می‌پردازد که در شرایط سخت جنگی و پس از آن هیچ‌گاه دچار تزلزل نشده است. رابطه شهید سلیمانی و شهید نصرا... فراتر از یک همکاری نظامی محسوب می‌شد. این دو فرمانده، به‌ویژه در روزهای پرفرازونشیب جنگ ۳۳ روزه لبنان، به‌طور مداوم در کنار یکدیگر بودند.

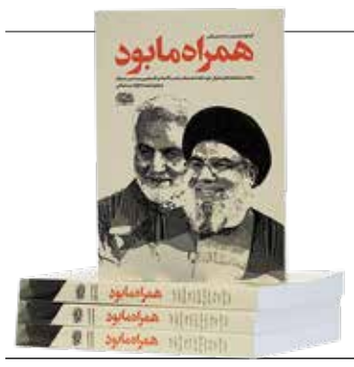

حاج‌قاسم و شب طوفانی اروند

روایتی برگرفته از رزم سردار سلیمانی در روزهای جنگ و حماسه

زهرا شکراللهی
گروه پایداری

کودکی در عشیره‌ای به دنیا آمد. مادرش فاطمه در برف و بوران سال ۳۶ او را که تب‌دار بود به کمرش بست. به دل دشت پربرف نزدیک رابر زد. فاطمه هر قدم که در برف فرو می‌رفت، زیر لب می‌گفت: «یاا...». قاسم که در تب می‌سوخت، بی‌حال تکان‌تکان‌ها را می‌فهمید. فاطمه روی تخته‌سنگی نشست و قاسم را به سینه فشرد. کرمان و کویر و این‌همه برف؟! دکتر به داد قاسم کوچک رسید.

فاطمه که رسم عشیره سلیمانی کرمان را می‌دانست، چادرهای عشایری را جمع کرد. دست فرزندانش را گرفت و دنبال کوچ روها و مال‌روها راهی منطقه سردسیر کرمان شد. نزدیک نهر پرآب، سیاه‌چادرش را برپا کرد. قاسم را به کمرش می‌بست. گیس‌های بافته‌شده بلندش، اسباب‌بازی و سرگرمی کودک تازه‌جان‌گرفته‌اش بود. عصربه‌عصر او را با خودش می‌برد سر زمین برای دروی گندم و بستن بافه‌ها. گردوخاک و بوی گندم برای قاسم حکم مادر را داشت.

عهد و پیمان با مرگ

هیاهو و هلهله جنگ به‌پا شد. ارتش عراق راه‌افتاد سمت مرز و ناموس ایران و قاسم. قاسم سلیمانی که در کرمان دوره رزم را دیده بود، تفنگ به دست گرفت و راهی جنگ شد. همان جایی که مارکز در «صد سال تنهایی» می‌گوید «ناگزیر شده بود تمام عهد و پیمان‌هایش را با مرگ زیر پا بگذارد» و برود سر مسأله مرز وسیع ایران و ایرانی بجنگد. مرد رزم بودن و چالاکی ذهن به بدنت چربیدن نتیجه‌اش می‌شود فرمانده نیروی سپاه کرمان، فرمانده لشکر ۴۱ ثارا... صبح اولین روز عملیات والفجر ۸، ۲۰ بهمن سال ۶۴ بود. قاسم که حبیب عملیات نام گرفت با بچه‌های گردان شناسایی و تخریب‌چی داخل سنگر فرماندهی وارد جلسه شد. به برگه گزارش جزر و مد اروند زل زده بود. حاج‌احمد امینی گفت: «اروند وحشی نشه؟» حسین یزدانی چنگی پسته از جیب کتش درآورد و بین بچه‌ها تقسیم کرد: «اروند رام کسی نیست، اما گردان غواص‌ها را توجیه کنیم، اولین باغ که فتح بشه، تمام.» حاج‌قاسم روی پای خودش بند نبود، دیگر نایستاد که به صدای پسته‌خوردن گردان در حال استراحت گوش دهد. سوار موتور پیک هزار راهی خط شد. هرچه حاج‌احمد داد و بیداد کرد «قاسم، قرار نیست تو بری خط» فایده نداشت و قاسم در هوای غبارآلوده جاده باتلاقی منتهی به اروند ناپدید شد.

باید تا تهش برویم

شب عملیات والفجر ۸، آن شب طوفانی، اروند زده بود به سرش. طغیان کرده بود. موج‌های آب که به ساحل کوبیده می‌شدند صدای مهیب و دهشتناکی را به روی حاج‌قاسم می‌آوردند. بیسیم‌ها در حالت سکوت رادیویی بودند. حاج‌احمد امینی یکی‌یکی اسلحه‌های آب‌بندی شده را دست غواص‌ها داد. طناب هزارمتری گره‌خورده را دست اولین غواص سپرد. همین که ساعت به ۱۰ شب رسید، حاج‌قاسم رو به بچه‌های گردان که در آن شب تاریک، زیر ابرهای سنگین و در هوای بارانی منتظر بودند، گفت: «بسم‌ا...الرحمن‌الرحیم، به نام فاطمه زهرا(س) و مولا علی(ع).» رو به اروند نگاه کرد. اولین غواص آموزش‌دیده که در محور به آب گل‌آلود اروند فرورفت، گردان غواص‌ها وارد آب شدند. اروند، مواج شد. دسته‌دسته، غواص‌ها را به ساحل خودی می‌کوباند. باد و طوفان توفنده شده بود. قاسم خون خونش را می‌خورد. تمام بیسیم‌ها در حالت سکوت بودند. ارتش عراق شروع به اجرای آتش کرد. بی‌هدف سطح اروند را به رگبار بسته بود. قبضه ۱۰۶ لشکر ۴۱ ثارا... در حال شلیک بود تا آتش دشمن را خاموش کند. یکی از غواص‌ها از آب وحشی اروند برگشت. تهوع و سرگیجه بیچاره‌اش کرده بود. رو به حاج‌قاسم کرد. رنگ به رو نداشت. گفت: «سرعت آب ۷۰ کیلومتره.» عق زد. «طناب از دست غواص‌ها رها شد.» باز عق زد. حاج‌قاسم یاد تکان‌تکان خوردن‌های روی دوش مادرش افتاد. زیر لب یازهرا(س) گفت. شب دهشتناک از نیمه گذشت. زمزمه حسین یزدانی زیر گوش حاج‌قاسم جان گرفت: «به ساحل نمی‌رسیم.» دل قاسم که حبیب آن شب بود خالی شد. قاسم رو به حسن کرد و گفت: «عملیات سراسریه؛ در سکوت به سر می‌بریم، باید تا تهشو بریم.»

رسیدیم به باغ

نیروهای ایستاده لب اروند داشتند کپ می‌کردند. به یکباره تمام عضلات قاسم منقبض شد. یکی از رزمنده‌ها رجز خواند: «همرزمانم، اگر زانوانم لرزید، زیر کتفم را بگیرید تا جلوی فرمانده سرپا بمانم.» حاج‌قاسم بیسیم را در دستش فشرد. صدای بیسیم درآمد. سکوت شکسته شد. حاج‌احمد امینی روی اولین بال خاکریز عراقی، پشت بیسیم فریاد زد: «حبیب حبیب، احمدم؛ رسیدیم به باغ.» حاج‌قاسم که بال درآورده بود هیجان‌زده گفت: «احمد احمد، حبیبم؛ به مطالعه مشغول شوید.» هجوم برق‌آسای لشکر ۴۱ ثارا... کرمان، فاو را به دست ایران رساند.

برش

تعمیرگاه بزرگ لشکر ۴۱ ثارا...

سه روز از شروع عملیات کربلای ۵ گذشته بود. بیست‌ودومین روز شروع زمستان سال ۶۵ بود. پاتک سنگین عراق از صبح زود شروع شد. هلیکوپترهای عراقی مدام کانال‌های سنگر رزمنده‌ها را به رگبار بسته بودند. مجتبی صالحی، بیسیم‌چی فرمانده پابه‌پای او می‌دوید. چالاکی‌اش به هیکل تکیده‌اش و صورت ۱۴ سالگیش چربیده بود. حاج‌قاسم، مجتبی را از گردان حضرت معصومه(س) قم آورده بود پیش خودش. گفته بود: «دوبرادر نباید در یک گردان باشند.» حاج‌قاسم با تمام سرعت به طرف کانال دوید. مجتبی پابه‌پای حاج‌قاسم دوید. کوله‌پشتی بیسیم روی دوشش سنگینی می‌کرد. شب قبل نشسته بود پرچم کوچک ایران را به کوله‌اش دوخته بود که مبادا حین دویدن پرچم بیفتد. باد می‌وزید اما پرچم تکان نمی‌خورد: «احمد احمد، قاسم؛ پسته‌های اینجا در بسته‌ن مفهوم؟» قاسم دوید، مجتبی به گرد پایش رسید.

قاسم به فرمانده گردان حضرت معصومه(س) قم بیسیم زد: «محمد محمد، قاسم؛ دو کبوتر تو یک حرم نباشه مفهوم؟» غروب شد. نورافکن‌های ارتش عراق تمام سطح اروند را روشن کرده بود. گلوله و آتش بود که از دو طرف ریخته می‌شد. غواص‌ها که به آب زدند مجروح برگشته بودند. حاج‌قاسم در کانال منتهی به خط با بیسیم حرف می‌زد، مجتبی بدون سلاح در کنارش ایستاده بود. حاج‌قاسم رو به مجتبی کرد: «بشین تا من بیام.» همین که حاج‌قاسم دوربینش را گذاشت روی چشمانش و چند متر دورتر شد گلوله خمپاره ۶۰ کانال را زیر و زبر کرد. اما پرچم مجتبی از روی کوله‌پشتی‌اش تکان نخورد. مجتبی که شهید شد، حاج‌قاسم سفارش کرد تعمیرگاه بزرگ لشکر ۴۱ ثارا... را به نام شهید مجتبی صالحی مزین کنند. حاج‌قاسم جمله‌ای که از مارکز را در صد سال تنهایی خوانده بود تکرار کرد: «دریک آن خراش‌ها، تاول‌ها، بریدگی‌ها و شکاف‌هایی را که بیش از نیم قرن زندگی روزمره بر وجود مادرش باقی گذاشته بود کشف کرد.» و اینها همه منتهی شد به دست‌نویس آخرش که این‌گونه نوشت: «خداوندا مرا بپذیر. عاشق دیدارتم؛ همان دیداری که موسی را ناتوان از ایستادن و نفس‌کشیدن نمود. خداوندا مرا پاکیزه بپذیر.» و این همان راز موسی و دیدار آتش، بنی‌اسرائیل و شهادت است.

مصرف ۵۹۰ میلیون مترمکعب گاز در بخش خانگی

سخنگوی شرکت ملی گاز ایران از مصرف ۵۹۰ میلیون مترمکعب گاز در بخش خانگی، تجاری و صنایع جزء خبر داد. سیدحسن موسوی در گفت‌وگو با شانا با اشاره به افزایش برودت هوا در پاییز و زمستان امسال بیان کرد: دوشنبه، دهم دی، ۶۸ درصد از گاز شیرین تحویلی به شبکه سراسری در بخش خانگی، تجاری و صنایع جزء مصرف شده است که نسبت به روز مشابه پارسال ۱۰ درصد افزایش داشته است. وی افزود: در مجموع دیروز ۸۶۲ میلیون مترمکعب گاز شیرین به خط سراسری تزریق شده است که ۵۹۰ میلیون مترمکعب آن در بخش خانگی، تجاری و صنایع جزء به مصرف رسیده است. پس از برودت هوا و پیش‌بینی کاهش دما، مسعود پزشکیان، رئیس‌جمهور، محسن پاک‌نژاد، وزیر نفت و جمعی از مسئولان کشور با هدف مصرف بهینه و تأمین سوخت زمستانی با انتشار پیام‌های تصویری یا مکتوب از مردم برای مشارکت در پویش «۲ درجه کمتر» دعوت کردند.

۵	۶	۲	۹	۳	۷	۴	۱	۸
۸	۳	۴	۵	۲	۱	۹	۶	۷
۱	۷	۹	۸	۶	۴	۲	۵	۳
۶	۹	۳	۷	۱	۲	۵	۸	۴
۷	۸	۱	۴	۹	۵	۶	۳	۲
۴	۲	۵	۳	۸	۶	۷	۹	۱
۹	۵	۷	۱	۴	۳	۸	۲	۶
۲	۱	۸	۶	۷	۹	۳	۴	۵
۳	۴	۶	۲	۵	۸	۱	۷	۹

حل سودوکو ۴۷۸۰

۳	۸	۶	۲	۱	۷	۵	۴	۹
۱	۹	۴	۵	۳	۶	۷	۲	۸
۵	۷	۲	۸	۴	۹	۱	۳	۶
۷	۱	۸	۶	۵	۲	۴	۹	۳
۶	۵	۹	۴	۷	۳	۸	۱	۲
۲	۴	۳	۱	۹	۸	۶	۵	۷
۴	۳	۷	۹	۶	۵	۲	۸	۱
۹	۲	۱	۷	۸	۴	۳	۶	۵
۸	۶	۵	۳	۲	۱	۹	۷	۴

برای حل جدول اعداد باید در هر مربع کوچک‌تر ۳ در ۳ هیچ عدد تکراری وجود نداشته باشد.
همچنین هیچ عددی در یک سطر یا ستون مربع بزرگ ۹ در ۹ تکرار نشده باشد.

سودوکو ۴۷۸۱

	۵	۸				۳	۹	
۱			۲		۳			۶
۹				۵				۷
	۳			۸			۶	
		۹	۴		۶	۵		
				۱			۳	
۵				۶				۸
۳			۹		۱			۵
	۹	۶				۴	۱	

	۵	۲				۷	۹	
۸			۳		۷			۶
۶				۲				۴
	۷			۳			۴	
		۳	۴		۹	۵		
				۸			۶	
۳				۱				۹
۷			۲		۸			۵
	۸	۶				۱	۴	

	۶	۱				۳	۵	
۴			۵		۷			۶
۸				۲				۹
	۳			۱			۷	
		۸	۲		۹	۶		
				۴			۲	
۵				۸				۷
۳			۷		۴			۵
	۷	۴				۸	۶	

	۶	۵				۱	۴	
۱			۶		۲			۵
۷				۵				۶
	۹			۲			۸	
۱			۸		۲			۷
		۵	۷		۸	۳		
۳				۳			۶	
۵			۹		۵			۳
	۴	۷				۹	۸	

مقاومت

چند دقیقه با کتاب «مرا بپذیر»

نزدیک بود «حاج‌قاسم» اسیر طالبان شود!

کتاب «مرا بپذیر» روایتی از زندگی شهید سپهبد حاج‌قاسم سلیمانی است که به قلم حورا نژادصداقت از سوی انتشارات روایت فتح به بازار کتاب راه یافت اما آن‌گونه که بایسته و شایسته بود، دیده و خوانده نشد. این کتاب حاوی نکاتی از زندگی این سردار بزرگ است که شاید در هیچ کتاب دیگری نتوان نشانه‌هایی از آن پیدا کرد. بخشی از کتاب که برای‌تان برگزیده‌ایم، شاهد این مدعاست.

حالا دیگر اسم او (قاسم سلیمانی) در جبهه‌های مقابله با طالبان در ولایت‌های شمال شرق کابل فراوان شنیده می‌شد. هم آنها را تجهیز و مسلح می‌کرد و هم خودش در خط مقدم این جنگ‌ها حاضر می‌شد. بماند که طبق خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی در ۱۷ شهریور ۱۳۷۷، حاج‌قاسم به خاطر افغانستان حتی به روسیه هم سفر کرده بود و می‌خواست که ایران نقش بیشتری در کمک‌رسانی به کشور همسایه داشته باشد اما او باید به‌دنبال سرچشمه مشکلات خاورمیانه می‌گشت. سرچشمه‌ای که آدرسش غرب آسیا بود؛ اسرائیل!

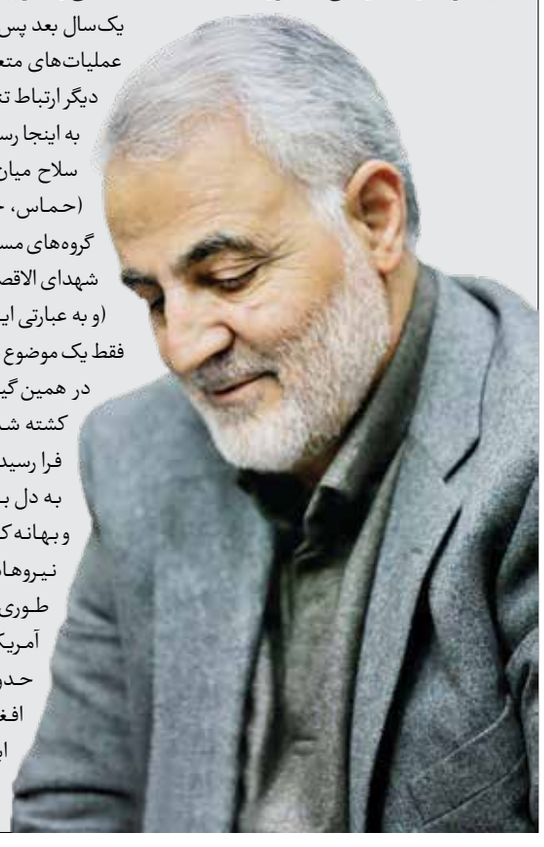

حاج‌قاسم بعد از آزادی جنوب لبنان در ۵ خرداد ۱۳۷۹ به دیدار سیدحسن نصرا... رفت و در این‌باره گفت‌وگو کردند که حتما پس از این آزادی اسرائیل از دستاوردهای مقاومت لبنان و حزب‌ا... به‌سادگی نخواهد گذشت و به‌زودی با جنگی بزرگ‌تر انتقام خواهد گرفت.

سال ۲۰۰۰، غرب آسیا هر روز با اتفاق‌های جدیدی مواجه می‌شد؛ ۲۵ ماه می جنوب لبنان آزاد شد و ۲۸ سپتامبر آریل شارون به بیت‌المقدس رفت و در زمین این مسجد قدم گذاشت و حضورش در آنجا، سبب شکل‌گیری اعتراضات زیادی شد. او فارغ از تفاوت‌های مذهبی و گرایش‌های سیاسی همه را دور هم جمع کرد تا بتوانند انتفاضه فلسطین را توسعه دهند. پس خودش همه چیز را مستقیم پیگیری کرد و با حمایت‌های میدانی و معنوی به آنها قدرت بیشتری بخشید.

یک‌سال بعد پس از ترورهای مکرر و شکل‌گیری عملیات‌های متعدد اسرائیلی‌ها، حاج‌قاسم که دیگر ارتباط تنگاتنگی با عماد مغنیه داشت، به اینجا رسید که باید برای تأمین و توزیع سلاح میان گروه‌های مقاومت فلسطین (حماس، جهاد و...) اقدام کند. او حتی گروه‌های مستقل کوچکی هم در گردان‌های شهدای الاقصی ایجاد کرد. هدف حاج‌قاسم (و به عبارتی ایران) و تمام گروه‌های مقاومت فقط یک موضوع بود؛ نابودی اسرائیل.

در همین گیر و دار هم احمدشاه مسعود کشته شد و هم یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ فرا رسید که دو هواپیمای ربوده شده به دل برج‌های دوقلوی آمریکا زدند و بهانه کافی جور شد تا جورج بوش نیروهایش را به خاورمیانه بیاورد، طوری که بیشتر از ۱۵۰ هزار نیروی آمریکایی در عراق مستقر شد و حدود ۳۰ هزار نیروی آمریکایی در افغانستان. قاعدتا این اتفاق ایرانی‌ها و سوری‌ها را می‌ترساند و از طرفی پشتوانه‌های پنهانی برای اسرائیل به حساب می‌آمد. حالا حاج‌قاسم باید بیشتر از گذشته درگیر مسائل عراق می‌شد. وضعیت عراق با تجربه‌هایی که در افغانستان داشت تا حدی متفاوت بود. او از همان اوایل دهه ۷۰ فراوان به افغانستان سفر می‌کرد. هم منطقه را می‌شناخت و هم راه ارتباط گرفتن با طالبان و نیروهای رسمی آن کشور را. آن‌قدر که یک‌بار وقتی با احمد شاه‌مسعود و چند نفر دیگر در هلی‌کوپتر بودند تا به نقطه‌ای مشخص برسند، یکی دو باری نگاه به ساعتش انداخت و احساس کرد پرواز کمی طولانی شده؛ شرایط طوری بود که اگر فقط چند کیلومتر آن طرف‌تر از همان مکان مشخص می‌رفتند به چنگ طالبان می‌افتادند. خلبان بهانه آورد که هوا خوب نیست و نمی‌توانم منطقه را درست ببینم! حاج‌قاسم مطمئن و قاطع دستور نشستن داد. رنگ از چهره خلبان پرید. به هر زحمتی بود نشست. اگر تشخیص درست حاج‌قاسم نبود، فقط با کمی تأخیر در فرود، همه‌شان اسیر طالبان می‌شدند.

اما الان دیگر بحث افغانستان نبود، او پیوسته با اتفاقات پیچیده‌تری مواجه می‌شد مثلا در همین ماجرای برج‌های دوقلو ناگهان زمین بازی عوض شد و (با برنامه‌ریزی قبلی) پای جنگی عجیب در آینده‌ای نه‌چندان دور به لبنان کشیده شد.

قرار نبود در این بازی جدید جنگ چیزی از سنخ انهدام و نابودی باشد. قرار بود که نیروها و حتی اهالی جنوب لبنان خواه‌ناخواه از منطقه‌شان کوچانده(!) شوند و کلا بروند....